

در کاب فر دوسی بزرگ و در سایه‌سار شاهنامه، با یادآوری پاره‌ای از نیکروزها، آیینها و جشنهای باستانی از «سده» تا «خرداد»، به پیشباز بهار می‌رویم؛ با این امید که سالی آکنده از سرفرازی و پیروزی و شادکامی پیش‌روی ایران و ایرانیان باشد.

بهار ایران شهر

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

آنجا که چار فصل، بهار است و چشم را
سوی بهشت پنجره‌ای بیکران دهد
نیلوفر کبود هنوز آسمان صفت
در خاک «مرو»، ز ایزد مهرت نشان دهد
شادا بهار «گنج» و «باکو» که جلوه‌اش
راحت به آستانه پیر مغان دهد
از سیم خاردار، گذر کن تو چون بهار
تا بنگری که «بلخ» تو را بوی جان دهد
زان سیم خاردار دگر نیز بر گذر
تا جلوه «خُجند» بهاری جوان دهد
زان سیم خاردار دگر هم گذاره کن
تا ناگهت بهار «بخارا» توان دهد
قالیچه‌ای ست بافته از تار و پود جان
هر گوشه‌اش خبر ز یکی داستان دهد
اما چو نغز در نگری، منظرش یکی ست
کاجزاش یاد از سنن باستان دهد
در زیر نگاهش یکی رنگ را ببین
رنگی که صد پیام‌زیک آرمان دهد
گوید: یکی ست گوهر این خاک اگر چه یاد
گاه از لنین و گاه ز نوشیروان دهد
گر خاک گشته در قدم لشکر تتر،
ور «بوسه برر کاب قزل ارسلان دهد»،
اما همیشه در گذر لشکر زمان
سعیش عشق و حافظش امن و امان دهد
وانگه ز بهر پویه پاینده حیات
فردوسی اش روان وره و کاروان دهد

فر بهار بین که به آفاق، جان دهد
هر بوته را هر آنچه سزا دید، آن دهد
پارینه آنچه باد خزانی ربود و برد
آرد دهد به صاحبش و رایگان دهد
سختم شگفت آید از این هوش سبز او
کز هر که هر چه گم شده، او را همان دهد
بر فرق کوه، سوده الماس گسترده
دامان دشت را سلک پرنیان دهد
زان قطره‌های باران بر برگ بیدین
وقتی نسیم بوسه بر آن مهربان دهد،
صدها هزار اختر تابان چکد به خاک
کافاقشان نشان ز ره کهکشان دهد
آن کوژ و کژ خطی که بر آید ز آذر خش
طرزی دگر به منظره آسمان دهد
پیری ست رعشه‌دار که الماس پاره‌ای
خواهد به دست همسر شاد جوان دهد
آید صدای جوجه گنجشک ز آشیان
وقتی که شوق خویش به مادر نشان دهد
چون کودکی که سکه چندی ز عیدی‌اش
در جیب خود نهاده، به عمدا تکان دهد
آید صدای شانه‌سر از شاخ بیدین
وقتی که سر به سجده تکان هر زمان دهد
گویی که تشنه‌ای به سبویی تهی ز آب
هو هو، ندا مکرر، هم با دهان دهد
گیرم بهار «بندر عباس» کوته است
تاوان آن کرانه «ماز ندران» دهد